

# سخنان سعدی در باره خود

## بقلم آقای سعیدی

پارسال بامداد دوشنبه ۲۸ اردی بهشت دو ساعت در آرامگاه سعدی بباروح وی در راز و نیاز بودم، مردان بزرگ چه زنده و چه مرده در پیرامون خویش چنان شراره های دم گرم خود را پراکنده می کنند و چنان بارقه وجود ایشان کالبد ناتوان ما را در آغوش خود میگیرد که خواهی نخواهی خود خواه ترین مردم روزگار و دلیرترین فرزندان آدمی خویشان را در برابر ایشان خرد و فرومایه و زبون میشمارد. خواه بزیارت تربت پیشوای روحانی روید و خواه بر سر خاک حکیم معنی آفرین یب گوینده جان بخش بایستید، گویی از آن درو دیوار و سقف و ایوان و آجر و خشت پرتو نهفته ای میجهد و همه غرور و خویشان خواهی و خوش خرامی و بی لگامی شمارا از میان میبرد. آن طبع سرکش فرو می نشیند، آن آتش رعوت و باد پیمائی از زبانه زدن می افتد، آن گردن فرازیهای بی لگام پنهان می رسد و گردن کس ترین مردم روزگار خویشان را زه نشین و خاک پیمای می بیند.

در آن سرای مربع مستطیل که ارسپهای آن بارتفاع شش پله از صحن بالاترست و درختان کهن صحن شاخ و برگ خود را بیشانی آن می ساینند و سخن گوی سحر آفرین شیرازی نزدیک بششصد و پنجاه سالست که در گوشه آن خفته درو دیوار بمن می گفت :

من آن مرغ سخن گویم که در خاکم بود منزل هنوز آواز میآید که سعدی در گلستانم این بلبل در خاک خفته بباروح من پیوستگی شگفتی دارد. من از سخن او سیر نمی شوم. چه روز و چه شب، چه بامداد و چه شام، چه در خلوت و چه در حضور، چه در شادی و چه در غم، چه خفته و چه بیدار، چه تندرست و چه بیمار، چه سیر و چه گرسنه، همواره من از سخنان او حظی و لذتی می برم که او داند و خدای که هیچ سروری بالاتر از آن درین مدت از زندگی خود نبرده ام. اگر می گریستم او مرا خندانده و اگر می خندیده ام وی مرا خندان تر کرده است. هر غمی داشته ام باو

سپرده‌ام و از خوان کرم خویش شادی پایدار بمن داده است. درشادی مرا دیر تر و پایدارتر کرده و در اندوه مرا دلداری بخشیده است. خدا داند که غزلهای او را چند بار خوانده‌ام، خدا داند که شاه بیت‌های بلند جان فزای او را چندبار با خود زمزمه کرده‌ام. هیچ ورد و سرودی را تا کنون باندازه اشعار دلنشین او مکرر نکرده‌ام! من با این پیرمرد نظر باز بدله گوی شیرین زبان معنی پرداز انس و الفت خاص دارم. نه برای آنست که من فارسی زبانم و بدایع و طبیات او بهترین نمونه آن زبانست که از مادر آموخته و بدان گریسته و خندیده‌ام. بیشتر برای آنست که او با زبان بشریت با من سخن میگوید و من از همین گروه بشرم. هیچ کس در بیان کردن شادی و غم فرزند آدمی دلیرتر و چالاکتر و زبردست تر از او نیست. گاهی شمارا بر فراز کوههای غم می برد و گاهی در نشیب گاه دره های شادی می کشاند. روح آدمی در زیر انگشتان او چون خمیر مایه ایست که بهر گونه بخواهد میتواند سرشته کند و بهر شکلی بخواهد در میآورد. چنان در اندیشه خواننده و شنونده فرو میرود و بر مکث نرمک در آنجا بکاوش میپردازد و لکه های غم را با انگشت اندیشه می زداید و ذره های شادی را درشت تر و نیرومندتر می کند که پس از یکی دو بیت از حالی بحالی می گرداند. هرگاه که من از هر چیز درمی مانم اختیار خویش را بدست وی می سپارم و یقین دارم که پس از یکی دو دقیقه مرا از من میستاند و دوباره نیرومند و تندرست و درمان یافته بمن باز میدهد.

آرروز در برابر آرامگاه وی همین اندیشه هارا می کردم. اینک که یکسال از آرروز میگذرد بمناسبت جشنی که چندی پیش در اصفهان گرفته شده بود و اینکه امسال سال هفتصدم سرودن بوستان و پایان رساندن گلستان اوست یادم افتاد که درین مدت مدید که چندین بار نظم و نثر او را از آغاز تا انجام خوانده‌ام و شاهکارهای جاودان ویرا چندان بر زبان و خاطر گردانده‌ام که حساب ندارد هر جا که بینی از وی یافته‌ام که اشاره ای در احوال وی دارد درجائی یادداشت کرده‌ام و آن یادداشت ها اینک در برابر چشم است و بیشتر آن اشعار را در گنجینه خاطر اندوخته دارم.

بدنیست که اینک آن یادداشت هارا تلفیق کنم و بدست اوراق مجله مهر بسپارم، شاید کسانی را که چون من شیفته وی اند بکار آید!

مردان بزرگ خاصیت شگفتی دارند و آن اینست که در همان روزهای نخستین، در همان زمانی که زنده بوده اند، افسانه‌های گوناگون گرد ایشان را فرا میگیرد، هرکس که نام ایشان را شنیده و پی با آثار ایشان برده در ذهن خود افسانه‌ای و داستانی برای ایشان می‌سازد و بالذات بسیار مانند خدمت شایانی که بایشان کرده باشد آنرا منتشر میکند. اندک اندک آن مرد بزرگ در هاله‌ای از تصورات گوناگون مردم پنهان میشود، پرتو شهرت و نیک نامی رخساره حقیقت را فرا میگیرد و چندی که گذشت جز آن افسانه‌ها چیزی نمی ماند. بهمین جهت اگر راست بخواهید تاریخ یا افسانه است و یا خاموشی محض. یعنی یادبراره کسی خاموش است و چیزی از او نمیگوید و یا مجموعه آن افسانه‌ها و داستان هائی است که در زندگی آن مرد انتشار داشته و در ورقی گردآورده اند. اگر مرد گمنام است که نامی از او در تاریخ نیست و اگر مرد بزرگ و نامور است جز افسانه چیزی از او یادگار نمانده. احوال سعدی نیز بدین گونه است. در این مدت ششصد و پنجاه سال که از مرگ او میگذرد هیچ کتابی نیست که جای اینگونه سخنان باشد و از ذکر او تهی مانده باشد. حتی چند کتاب بچند زبان در احوال وی نوشته اند. اما هیچ کس نتوانسته است گریبان اندیشه خود را از دست افسانه برهاند. اگر بظاهر بنگرید نه نام و نسب او درست معلوم است، نه سال ولادت وی، نه تاریخ مرگ او، نه مدت عمر وی، نه جزئیات زندگی و سفرهای او. صد و بیست سال زیسته و این زندگی را سه دوره چهار ساله قسمت کرده: چهار سال آموخته، چهار سال سفر کرده و چهار سال در گوشه‌ای نشسته و عبادت پرداخته است. از هندوستان و سرحد ترکستان گرفته تا شمال آفریقا و اقصای غرب و کرانه عربستان سفر کرده است! هم می خورده و عشق ورزیده و هم ریاضت کشیده و کرامت کرده است!

پاره‌ای از گفته های سعدی نیز شبهه را قوی تر کرده است و آن اینست که در گلستان و بوستان چون اراده پند و اندرز و عبرت داشته است و میبایست همه جا

قصه‌ای و حکایتی بمیان آورد و از آن نتیجه اخلاقی و ادبی گیرد و قایعی و سفره‌هایی را بخود نسبت داده و خویشتم را در آن شریک کرده است، تا اثر آن در خوانندگان بیشتر باشد و بهمین جهت آن وقایع و سفرها نیز بر افسانه‌ها افزون شده و پایه شهره‌ها بالاتر برده است.

در میان کتاب‌های گوناگون که در احوال سخن‌سرای بزرگ شیراز پرداخته اند شکی نیست که جامع‌ترین و بهترین کتاب آنست که خاورشناس نامی فرانسوی هانری ماسه استاد ادبیات فارسی در مدرسه زبانهای شرقی پاریس بزبان فرانسه نوشته است. در زبان فارسی جامع‌ترین شرحی که نوشته شده مقدمه ایست که استاد م آقای عبدالعظیم قریب بر نسخه‌ای از گلستان که چاپ کرده است افزوده و در آنجا بسیاری از شبهه‌ها را برطرف کرده و آنچه لازمه دقت بوده است بکار برده، اما خوش بختانه ما با کسی سروکار داریم که خود زبان‌گوی فصیح دارد و در میان اشعار خوبش بعضی مطالب بدست میدهد که در روشن کردن شرح حال او سخت سودمند است و چون تا کنون کسی ازین رهگذر بر سخن‌ان سعدی نگریسته و آن اشعاری را که در ترجمه حال وی مفیدست جایی گرد نیاورده جای آن داشت که یاد داشت‌های خود را درین صحایف تلفیق کنم و یکی چند نکته که تا کنون ناگفته مانده است بر آن بیافزایم:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### ۱) نسب و نسب: رجال جامع علوم انسانی

در احوال سعدی نخستین اشکالی که پیش می‌آید اینست که نام و نسب او چیست؟ همه میدانیم که سعدی تخلص شاعرانه اوست و پدر و مادر نامی بر او گذاشته بودند که سالها پیش از آنکه بشاعری معروف شود بدان نام مشهور بوده است. اتفاقاً در باره دوتن از بزرگترین شاعران ایران همین اشکال در میان بوده است: نه نام و نسب فردوسی درست معلوم است و نه نام و نسب سعدی. این نیز نتیجه‌ای از بلندی مقام ایشانست و خود دلیل است که در زندگی خویش چنان بتخلص شاعری معروف شده‌اند که نام و نسب ایشان از میان رفته و فراموش شده و شاید بسیاری از معاصران ایشان هم نمی‌دانسته‌اند. در باره سعدی خوش بختانه راه کوچکی برای تحقیق بازست و آن اینست

که يك پاره از سنگی که روز نخست بر سر قبر او نهاده اند هنوز در مقبره شیراز باقی است. اما از فردوسی آن پاره سنگ هم بجا نمانده است.

نام و نسب سعدی را در کتابهایی که ازو ذکری کرده اند با اختلاف بسیار بمیان آورده اند، حتی کسانی که بزمان او نزدیک بوده اند مانند حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده درین باب اشتباه کرده اند. آقای قریب در مقدمه گلستان تمام آن آرای متضاد را نقل کرده است و از آن چنین بر میآید که بعضی مشرف الدین مصلح الشیرازی و بعضی مشرف الدین مصلح بن عبدالله و برخی مصلح الدین و برخی دیگر مصلح الدین سعدالدین و پاره ای مشرف الدین مصلح بن عبدالله و بعضی دیگر مشرف الدین عبدالله سعدی ضبط کرده اند. چیزی که مسلم است آنست که در کنیه و نام و نسب و تخلص او عبدالله و مشرف و مصلح و سعد بوده است و این همه اختلاف ازین چهار کلمه ناشی شده. اگر مشرف الدین یا سعدالدین و یا مصلح الدین را لقب او بگیریم نام وی معلوم نیست زیرا که در آن زمان حتی تا دو سست سال پس از آن هنوز در ایران معمول بوده است که هر کس که از خاندان معروف یا اهل فضل و کمال و هنر بوده است هم کنیه ای و هم لقبی و هم نامی داشته است و همواره لقب ها بکلمه دین خاتمه می یافته و اگر کسی سعدالدین یا مشرف الدین یا مصلح الدین لقب داشته باشد می بایست قطعاً نامی هم مانند حسن و محمد و غیره داشته باشد. ظاهراً اینکه بعضی لقب سعدی را مصلح الدین نوشته اند این اشتباه از آنجا ناشی شده که یکی از معاریف دانشمندان قرن دهم ایران مصلح الدین محمد سعدی عبادی لاری نام داشته است که در ۹۷۹ رحلت کرده<sup>۱</sup> و این سعدی لاری را که سعدی نام خانوادگی او بوده با سعدی شیرازی که سعدی تخلص شاعری او بوده است اشتباه کرده و لقب سعدی شاعر را مصلح الدین ثبت کرده اند.

در پشت نسخه معتبری از گلستان که از روی نسخه اول خط سعدی نوشته شده و آقای قریب آنرا انتشار داده اند نام مؤلف کتاب چنین آمده است: «ابو عبدالله مشرف بن مصلح السعدی الفارسی» و اصل آن نسخه را سعدی بخط خود در محرم ۶۶۲

یعنی شش سال پس از آنکه گلستان را تمام کرده است نوشته بوده. چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت اینک پاره ای از سنگی که از روز نخست بر سر خاک او نهاده بودند در همان مقبره شیدراز باقی مانده که بر دیوار جای داده اند و آغاز آن شکسته و ابود شده و از میان آن یکی دو کلمه نیز شکسته و از میان رفته است و تاریخ فوت سعدی که حتماً در روی آن کنده بودند از دست رفته و از نام و نسب او نیز بجز کنیه و تخلص چیزی نمانده و آنچه از آن سنگ باقی مانده بدین قرار است: «... مجمع الفضائل الملكيه ينبوع المحامد السنيه ذوالمعاني اللطيفه المشاراليه بالبنان ابو عبد... سعدی...». از اینجا مسلم میشود که حتماً کنیه سعدی ابو عبدالله بوده است که کلمه «الله» از آن نابود شده و در میان ابو عبدالله و سعدی نیز کلمات دیگری بوده است که چون جای آن در روی سنگ پیدا است که بچه اندازه بوده قطعاً بیش از چهار کلمه «الله مشرف بن مصلح» جا نمی گرفته است و از اینجا بر من مسلم است که حتماً نام و نسب درست سعدی همانست که در پشت آن نسخه معتبر گلستان نوشته شده و بر سر خاک او نیز بر سنگ کنده بودند و «ابو عبدالله مشرف بن مصلح سعدی» بوده است. پس نام او یا پدرش عبدالله نبوده و ابو عبدالله کنیه او بوده و لقب وی یا پدر او مشرف الدین نبوده بلکه مشرف نام او بوده و مصلح الدین نیز نه لقب او و نه لقب پدرش بوده بلکه مصلح نام پدرش بوده است و ازین حیث دیگر تردیدی باز نمی ماند.

## ۲) جزئیات زندگی او:

در آثار سعدی از نظم و نثر اشارات بسیاری در باب جزئیات زندگی او هست. در گلستان بسیار از خود سخن رانده است:

۱) سرهنگ زاده ای را بر در سرای اغلمش دیدم (باب اول)؛ اغلمش از سرداران علاء الدین محمد خوارزمشاه بود و بیشتر در عراق یعنی درری و اصفهان و همدان اقامت داشته و در سال ۶۱۴ کشته شده است. اگر چنین واقعه ای برای سعدی رخ داده باشد می بایست پس از ۶۱۴ یعنی پس از کشته شدن اغلمش باشد زیرا که باصح اقوال هشتاد سال پس از آن نیز سعدی می زیسته است. سرای اغلمش یا در اصفهان بوده است یا در همدان.

۲) بریالین تربت یحیی ییغمبر معتکف بودم در جامع دمشق (گلستان باب اول) چنانکه پس ازین خواهد آمد سعدی اشارات بسیار دارد بر اینکه چندی در شام و دمشق زیسته است و ظاهراً درین تردیدی نیست.

۳) در حکایت رفیقی که شکایت روزگار برو برده بود (باب اول) گوید: « نزدیک صاحب دیوان رفتم سابقه معرقی که در میان ما بود و صورت حالش بیان کردم... » در اینکه سعدی را با خاندان جوینی و دو برادر شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی وزیر هولای کوخان که در ۴ شعبان ۶۸۳ کشته شده و عظاملک علاء الدین روابطی بوده است تردیدی نیست و پس ازین خواهد آمد، اما اینکه مراد از صاحب دیوان درین حکایت شمس الدین محمد باشد تردید است زیرا که ظاهراً سعدی با برادر دیگر یعنی عطا ملک علاء الدین بیشتر رابطه داشته و احتمال بسیار قوی می رود در زمانی که عطا ملک بیغداد رفته است سعدی در بغداد بخدمت وی رسیده باشد و چون سعدی در مدایح خود عطا ملک را نیز بلقب صاحب دیوان می خواند و در ملاقات وی با عطا ملک تقریباً تردیدی نیست بیشتر بدان می ماند که مراد از صاحب دیوان درین حکایت همان عطا ملک است زیرا که این هر دو برادر را بلقب صاحب دیوان می خوانده اند، برادر معتر شمس الدین محمد را صاحب دیوان ممالک و برادر که پسر علاء الدین عطا ملک را صاحب دیوان عراق یا صاحب دیوان بغداد مینامیده اند.

۴) در همان حکایت پیشین گوید: « مرا با طایفه یاران سفر افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزل استقبال کرد » در چند جای دیگر نیز سعدی اشاره به حج رفتن خود میکند و درین باب نیز گویا تردیدی نیست.

۵) با طایفه بزرگان بکشتی در نشسته بودم (باب اول) درین باب نیز سعدی اشارات بسیار دارد و کراراً از سفرهای دریائی خود یاد کرده است، ممکن است در خلیج فارس و اوقیانوس هند (اگر به هندوستان رفته باشد) و دریای عربستان و دریای سرخ و دریای مغرب (اگر با فریقا رفته باشد) بکشتی نشسته باشد و پس ازین اشارات دیگری را نقل می کنم.